



امیر پرویز پویان : استخاله
آبان ۱۳۶۲

زمان نو

xalvat.com



- * نظری به یک مقوله: مبارزه دمکراتیک ضد امپریالیستی * استخاله *
- * مسئله زن در برخی از مدونات چپ از نهضت مشروطه تا عصر رضاخان *
- * گزارشی از کار نظامی * مکتوبی از تهران * بورژوازی ایران * کمیترن و شرق *
- * توهم سیاسی - نقد بتلهایم * کار نظامی * مرثیه های دیگر *

به مثل می شود. این جمله را کجا خوانده ام؟ از خودم آنرا نوشته ام. رمان "مرگ فرمان" چه با طبعی. این جمله سفره ترین حرفی است که تا حالا شنیده ام. دنیا له حرف با زیوس را می شنوم.

ما با آدهای سرشناسی مثل شما خیلی محترمانه رفتار می کنیم. اینجا همه جور آدمی می آید. بعضی ها روحیه اول می برده اند. اون اطاق (اطاق تکنجه را نشان میدهد). اما شما روته. نه احتیاجی به این کار نیست. شما راه خودتونو تونو در سر انداختین. گفتم می کنید رمانتی دارین؟ واسه کجا؟ شما سنگ اونا بیرون بیرونه می زنین که بر- قضا تونومی فچمن حتی یک کلمه نشونو. خودتونو فریب میدین. فقط همین بوگرونه می شنوم شرط بستنم که شما هم از شون خوشتون نمیداد.

زندگی می تونه مورد بازی با اون بیگورم قهوه ای بیرون می آید.

xalvat.com

- بله قربان
- شما ره سیزده را بیارنو
- بله قربان

با زیرین با دستمالی بینا نشین رایاک نیکند که من هم بر میدارم. جعبه نکلانی از گشوه بیرون میکشونه با هم شمارف میکنند. بر میدارم. روی میل بله میدهم و سگایر معطر را دره می کنم. هر دو سکوت کرده ام. من لحظه ای خودم را آزاد می انگارم. میخواهم اینطور ببینم. اگه می شور می گتم که دیدن دوستی آمده ام. و رئیس اداره ای است و من رو با میل اطاق کار می کشیدم. اگر سکوت کرده ایم مهم نیست بهر حال روا - سلطان دوستانه است. ساعت یک اداره تعطیل می شود. با احوال هر وقت بیگ رستوران. مشروب معطی خواهم خورد. نه زودتر از یک برای او چه اهمیتی دارد. بچتر اند هر وقت خواست بیرون. گاش دختری انتظارم را می کشید. آنوقت همه چیز آسان برایم حل میشه. اتفاق هم کار میسای آدم را توجه میکنند و راستی آهنگی انتظارم را نشنیده؟ من چگونه؟ عاشق نیستم؟ آه متحرک بوخرمایی که گاه که دیدیم می آمدن تا تعریفن رای خواصنم اصلاح کنم. چند بار سخنانم مرزده. مرا دوست دارد. نه؟ از روزگار من مطلع است؟ قاعدتا اینطور است. برایم گریه می کند؟ چند بار سخنانم مرزده اما من هیچوقت از او حرم نمی آمد.

شما ای فانوک ها
مرا بنگرید
بر سرش سر زمین
عطر کلها ی ا قافی
مستم کرده اند
و عشقی که

هر اسامی ساخته ...

جه جملات بی سروشی. آنوقت او به اینها می ناله و هر وقت انتقاد میکنم اشک در چشمانش جمع می شود.
دو باره در باره ای کوتاه بازمیشود و مردک سا خرد و ولاتفری را بدرون می فرستد.
سلام علیکم.

او که اکنون دستبندی ندارد و پیش را با آزادی حرکت میدهد. بسیار پرس صدایی ای را نشان می دهد و اساره میکند که شنیدند. مردمانی چتر و کذب می ترسند.

لکهای جری در همه جا هست. چنانش گودنشسته است و می تانی بلندی دارد. سوهای تولیداتی را روی پیشانی ریخته. دیش نسران دیده کوتاه و نارتنی مورتا سخنانی را پویانده. او بمن نگاه می کند و اندکی درده است. با زیوس می برسد:

- آقا رومی شناسی؟
- نه
- به. چه طور شنیدنی؟ تونویسنده خودتونو شناسی؟ نکنند سوادنداری ها؟

- چرا اقا داریم
- چقدر؟ می تونی هر جور کتابی رو بخونی؟
- بله. ما روزنامه هم می خونیم
- از این کتابهای داستان هم می خونیم؟

- سیاسی
- حزبی بی؟
- آره
- حزبی با روانیت می کنن.

ما نشین کنار ما عثمان بزرگی با دیوارهای بی از سنگ سیاه می بسته دود آهنی بزرگ و کوچک به دیوار چسبیده اند.
را ننده بوی میزنند و بزرگ با زمی شود. به حیاط می رسیم. در بسته تده پیا ده می شویم. استخراج کجاست؟ عالم دارن بچم می خورد.
- اطاق ۱۱۳ دست چپ.

در پشت سرم بسته می شود. به یک میمائی شبیه است. فقط بیش از اندازده برهنه است. کف آنرا ز موزاشک سیاه فرش شده. از سفالوستری آویزان است و به دیوار ترفی اطاق پنجره ای است. میزی فلزی گوشه اطاق است و پشت آن صندلی چرمی دهنه داری فرار دارد که خالی است. به دیوار چوبی دو تمثال آویزان است. من روی میلی می نیتیم. درمقا - بلم میز کوچک و سه گوشه ای است. جاسگاری تمیزی روی میز است. اکشون ترسم بیگ انتظار بی رقی تبدیل شده. پشت صندلی دهنه داری زیرین هولنگه در فلزی بهم چفت شده. دستگیره ندارد. کنار آن کله میسای به دیوار نصب شده است. با یه در خروجی باشد. در ورودی نازمی شود و در لکی کوتاه قد خپله به درون می آید. چهره اش سرخ و میان سرش بی پوسته مورش را به نالت اصلاح کرده. فرزند جاک بظرف میزش می رود. روی منده لی می افتد و نفس تازه میکند. بسته سگایر رنگی را بیرون می آورد و تا کجا ن چشمن بمن می افتد. لباش را به خنده می کنا بد.

- راضی هستین؟
- ز زبی؟
- از زندان
- نه

سپس خوب موشتی این یک سوزده. بعد می تونین در باره اش داستان بنویسین. راستی تا اونجا که من اطلاع دارم آخرین رومان شون زیر چاپ مونده. نه؟ اسحق چه؟
- خورشید سرخواهد زد.
- خورشید سرخواهد زد. که اینطور جد وقت؟ در آینه دهن نزد- یک در دهان؟ هده خوبه. اما من اگر جای شما بودم می نوشتم "خورشید هر وقت دلش بخواد هدر میزند..."

- حائکه نیستین
- خوب بگذریم - چن وقته خوشب "ب" لعا لیب می کنین؟
- ای یکی دیوالم است
- سوزده داشتن؟
- آقا...
- چند نفری؟

من بجای جواب نمانده ایم را با لایمی اندازم.
- اسمشون چی بود؟ افراد دوزخ را بد بخنکو...
- با دم رفته
- این تو آدم با دق نمیره... خوب نگفتین
- من کمی راضی شمام
- تا اونجاشی که من میدونم آدما می ماننجا نخلی مٹ شمسنا
تمیوشن شکته های اشجار و تحمل کنن. خوب گفتین آسشون چی بود؟
- نمیدونم

- نقد. با من به جوری با هم کنار میایم. اینطوری هر دو سون تونو در سری اقسیم. میدونم. میدونم. بهتون سفارش کردند جوایهای کوتاه و بدتیجه دین. شما هم قول دادین لوفان خدین. اما خوب ما هم اینجا این دیگ و دستگیره را راه سردی و گرمی نداشتیم.
تکمه را فترمی دهنو فری پشت سرش با زمی شود. اسبابها و ما - شینهای بزرگ و کوچکی نوب اطاق فرار داده شده. او همچنان حرف میزد. ندونم به آنچه در برابرم در اطاق دیگرها دهه ذخیره گشته ام. اطاق شکجه است.

اینطور خیال میکنم: با این اسبابها چند جور میشوفا هم گشت؟ کدما مثل قابل حمل تراست؟ با کا ز طول میکند. آه مهول هوا؟ نه با بقدر قوری کلک آدم راضی کند. زندگی تکنجه است که خیلی تیر می تندی

برای خودم دست و پا کرده‌ام هم خودشان را بیشتر دوست دارند. نه آقا، روی حماقت است. همین‌ها سگه‌نوی هر دو طرفه‌ای اول از همه احمقها شهید می شوند. آدمهای زرنگ تا آخر قشیه سالم می مانند. چرا کسی بدیدم نم نیامده؟ همه شان ترسیده‌اند، تا پیدا جان به ملکات نداشته‌اند. نه. این خوش بینی ابلهانه‌ای است. حال وقتی است که از خودم بی‌برسم چرا به این‌جا آمده‌ام. همه‌اش نتیجه یک خودخواهی بوج است. دلم برکت لقب " نویسنده مردم " لگ زده بود. مردمی که از سرنگنن نیویزه آنچه برایشان نوشته‌ام نگاه نمی اندازند. چه چیز جالبی است که می تواندم رد را بخشودم؟ ارزشهای هنری را به هیچ می‌گیرند و دور می اندازند و آنچه که فریبستان را به هیچ می‌آورند نخست عزیز می‌دارند. روزی شرفگرفته‌است. با هسته‌های آلوده، با حکومت ما اثر نمی‌گند و از ابتدا مردم نیز خودی را دور نگه میدارد. و یادش این اعانت چیست؟ اینک هردیگانه و دشمنی می‌پندارند. آنوقت اول می‌سوزاندی آنکه تو در محل سگ بیش بگذازد. حیثیت می‌گشود آب از آب تکان نمی‌خورد. اگر شانس بیارود با او خوب تا می‌گشود و کینه خوب نوری گوش می‌کنند. و آنچه حوری معنایی برای زندگی بهایم جز اینکه بنویسیم؟ و این سر نندن مذاقت نیست که مردم بدیدم یا معنی که بر سرشان بگذارم. من برای خودم بنویسم. یک احتیاج، یک مخدر، هیچ چیز بیش از این نیست. فقط نوشتن بهیچ است. " چگونه نوشتن " که قریب است. هر چیز می‌بخود کند در باره‌اش قسم می‌زنم. هر نویسنده واقعی بدون خودی باخ میدهد. احسان آنچه خارج از است صانع و مخره با زست. سعی می‌کند در مقابل سازه‌های درونیم وجود ندارد. من نمیتوانم بشیون را با سلفونی عایی خود زانند. در بریم. روزلاتی بیاید و چو خوب عزیز است. در اجابت آنچه درون ندایش سده... تکلیف از زیر به سلول مرا که کلامی اندیشم و کلام خودم حرف می‌زنم نگاه میکند. شایع سرد راه درازی است. این را در باب بدین شایع " زمین تا آسمان شب طی کنم خواب سرورم تا خاصه را کون دکم.

* * *

کتاب : همه در از سایه درخت آورید. همه‌اش خوابهای تکه تکه و کاپوس، از ترک تپه‌هایم لغزید و توی دره افتاده... توی دره یک مر قاب بود. گوید متعفی. دست و پا زدم. دستم را به چیزی مثل یک شاخه زینون گرفتم. گنده‌دنی من نوی مرداب توورفتم.

صبح: طنز و جوهرش را تا ما کردیم. اول یک سفیدی کم رنگ و سی رمق، صدی کمندی دیگر بر رگس، رسد و قریب افق و آنگاه زردی طلا. بی جوری رسد. دریا زرد توی رهنواب افتاد و هر چه در خاطر داشتیم بزمه کردیم. کبیت؟ در میزد، باید برای بازپرسی آماده شوم. لباسم را میپوشم و همراه استواری به حیاط زندان میروم. شوی عاشقین صدان نویسان می‌نشینم و می‌تور تا شین جدا می‌کنند و با از زمین کشته می‌نویم و لحنه‌ای بعدنوی حیا بان شهریم.

* * *

– اطاق ۱۱۳ است چپ.
این سا را زجرش بین از همیشه منتظرم بود. آرنجش را روی صندلی حرمی صندلی آنرا گذاشته و با لیخنه سر می‌نگرد. نگاهش را خیره به بهیچ ام دوخته است. آیا لیخنه و نگاهش مرا مرده نمی‌کند؟ آیا بر آنچه شده پسندیده‌ام آگاهی دارد؟ او یک شیطان است. من اکنون با بدمثل یک مسیحی مادی نزد آن کشی فریبه همه چیز را غافل کنم و سعد؟ مرا بسک. لم با زغوا هند کرد اند؟ آزادم خواه شد کرد؟ من میخواهم با خشنودی به مدای گندنما در زم که انضیاء کرده‌ام. با بدین به که این همه آن – چیزی است که میتوانم بگویم.

– امروز شکل بنظر می‌رسد
– بر عکس لبخند خیلی بدخواهیدم
– هفت دجا زکا پوس بود و با تردیدتان می‌جنگیدید.
این حرف مثل یک یه سرم میخورد. گیم می‌کنه و پس از چند لحظه ی در می‌یابم که گفته‌ام " بله "
– خوب عالیه. و با لخره پیروز شدین؟

– بله بعضی وقتا میخوشم.
– خوب، به داستان نخواندی که اسمش " مرگ تهرمان " باشه؟
– نه
– اعلا اسم " خروش " بگوشت نخورده؟
– نه
با زجرس بالیانی گشاده از خنده بمن نگاه میکنند و می‌گویند:
– جدا معذرت میخوام. من اگه جای این احمق بودم بختون می‌گفتم که همه کتابتونو بخوندم، بچون نیست. می‌بینی؟ اونوقت شما خودتون و اوسه اینا خودم سر می‌بندازم. حتی استونو بلیه نیست. شما بمن بیشتر بد حکارین تا اون. ده شون دادم کتابتونو خریدم. موروز تما بدنتم خوندمش. من حرفا تو می‌فهمم. زنی لذت می‌برم. اینو جدی میگم. فقط حرفم مباد. با این استعدادی که شما دارین... حیفه جدا حیفه.

من یکساره بگوشه‌ای را نگاه میکنم. او بی هیچ خجالتی بمن خیره شده و تو می‌باید نگاه میکنم. مثل آدمی که دیگران را دروغ گو می‌داند و خود را معمول بیندارد. هیکل او در نهایت، با دستهای بسوز. کت سیواندیده آسانی مرا حقه کند. حتی میتونه بد هیکل قریه با زجرس را زبردست و با ابراز تکرر بیندازد. من چه چیزی دارم که بد او بگویم؟ حرفهای او باید برایم تکراری و بدبینی و سه کسده باشد. اما حرفهای من، او یک کلمه از من نمی‌فهمد. راستی اگر او داستانهای مرا خوانده بود ولذت برده بود چه احساس غشی میکردم. نه هنوز هنرم با ابنته ال زندگی اینها درضا منخنه او چه میخواهد؟ حال می‌کنی برای چه او را به اینجا آورده‌اند؟ دودستی به زندگی من سیده. فقط میخواهد بجای من و شیوه، تا او برگه بخورد. همین تمام فلسفه‌مانند در همین خلاصه می‌بود. او از یک درگ هنری و سرنگیافته دارد. چه چیزی جز ایندال می‌تواند او را بهیچان آورد؟ سالی او اگر بظالی تا حد حده فرق می‌کند که بنظر او ای غفدر روزان دست منتری بدعنا ای سرگی " ار " جنگ و علق "؟ نه. نویسنده خودتون نیستی؟ خار می‌کنی این برای خودم افشاری مداتم که سخته‌اند. من جدا با سم. اگر این مردک بر سر من خنده و لب بیدر حد یک تعال قهره جا به با من آمده‌ام. هر سنگها از هم دوریم. من که از هر جا دته، هر چه بدیدم، هر چه سزا ف برداشتم حسر صدای دارم. آنکه هویتش در یک زندگی منسند و شنگل یافته از دوری ترین سارها و سینه همان خلاصه می‌سودن میتوانم کنار سایم. اما بزمه نور مردم را سرد. حرکت خوب و شون دست بخدمت بد درگ، من اعانت همه را برای مرس نگاه خواهم دادم.

با زجرس رنگ می‌زنم.
– بلندتر باش
– سر مندی
– خوب، و اوسه امروز سه. محبورم دوباره برتون کردوم بدستون. لتون، خودتون از جنوری خوشن. ما هیچ وقت نخوانیم ما آدمهای مثل شما نمی‌سده‌ای. انا شرفنا رفتیم. همه ما رو رو بدی؟ گات شو. نتون میدادم. کله کله جای آتس سکا رووئه. تا جوابی باسم کشیدیم. خیلی چیزام گفته‌ونی خوب، عنوانها بدسر بسوزن گذاشت. خجک می‌شوند طانت ساره. آدم آمده‌ما شاعر بیشتر با زم فکر کنین. خوب سا – بیده‌ار.

زنگ می‌زند.
– بله تهرمان
– بشون بگوشونین. خیلی معذرتا نه‌وی دستبند.

* * *

تمام اینها چه روز گذشت. حالا ساره همان سلول پنج و طوبیت رسوگیا و عنگوتها. سه بسته از سیکارام نیست. دزدیده‌اند. با بد در باره با زجرس امروز صبح بیدارم. این منم که با بد خوبینتن را از ما زام. هیچکس بفکر من نیست. دوستام هیچ خبری از من نگرفته‌اند. البته برایشان خطرناک است. این قانون حزب است. " وقتی کسی گهرا افتاد با بد ترا موشت کرده و گرفته همه چیز به خطر می‌افتد ". تا گتون هیچکس بمالانم نیامده. حتی دوستای که بیرون از جنرال های سیا

دنده ای طرفم اما نظر موعوش کردم . شما آدم مخفی هستین . ما میتو-
نیم با هم کنار بیاییم بی آنکه به هیچکدومون توهینی بشه .
- بله

- خوب . حالا فقط به کلمه روی این کاغذ بنویسین . شومسه .
فقط اسم را بنویسید . ساعت چنده ؟ یازده ؟ خیلی دیر شده . امروز
مهمون منبین . با هم ناهار می خوریم . چطوره ؟ آنگه دلشون بغضواد
میبریم دختر مویخا نمویا خودمون می بریم . هر جور میل سرکاره . خوب
من بروم بده انگشت نگاری به سری بزیم . فقط بده عقیده . اسوم به سر برد
گشتن رها هم میبریم .

بیرون میرود . سوم گنج می خورد . دهفتجان قهوه ام سرد کرد
زقت چهره ای تهفیه می زند . رنگش مثل ذغال سیاه است . سیاه پدروی
بیش رویم باشه . فرار کنیم و لاریا دیگشم . بازیوس کی بازخواست
گشت ؟ راه فراری نیست تا بگیریم و خودم راه فروشه ای نشان کنم .
و برای همیشه توی دخمه ای معتکف شوم . درها بسته است . من خالیسم .
تبی و بیچاره . در درون من نیز همه درها بسته است . لحظه ای بعد مالیمو .
کی خودش را نشان می دهد . علامت یک حمله . مثل یک سیاه . ست از جام
بر می خیزم . شلوار میخورم و کاغذ و قلم را از روی میز زیرین بر میدارم .
رم . چشم سما میسرود . آنچه می نویسم تبی بنیم . هیچ اواده ای
در کار نیست . شما دستم تا خود آگاه قلب را می فشارد و بر روی کاغذ علامتی
رسم میکند . دوباره روی میبل می افتم و احساس میکنم عرق بریده تنم
نشسته است . بازیوس ماز میگردد . کاغذ را از روی میز بر میدارد و سیاه
مدای بر از پیروزی مزه می کند :

- امضرا شمی .

علامتی که رسم کرده ام نام رابط حوزه ما ست .

دوشنبه . یازدهم . یک وپا نزده دمسقه . رستوران "سها ب بنفشه"
بازیوس . زنش . دخترش ومن . لحظه ای پیش حاتم بهم خورد . میم نیست
بزودی اخت خواهد شد . با همه چیز .

xalvat.com

الف - پویان ۲۵/۲/۸

- نه
- متاسفم . هنوز تحت تاثیر خرافه ها تون هستین . از پیش هیچ
ملکی واسه آدم وجود ندارد . انسان میتونه فروقت خواست ملک نازهای
رای غرضی بسازه . مخرتو موعوش کنسین . با چه چیز دیگه اندازه بگیرین .
این پیمانه ای که در خوتون تنیدین . زودتر از همه خوتونو کلاته میکنسه .
"شعه" نویسنده روعظیم میکنه . توی به "زمان" و "مکان" محدود میشی
میکنه . این فلسفونگین و جاودان بنسین .

آتمه میگویند حساب شده و مستقلی است . یا کنویس اندیشه های
دیشم . اما من مثل هر متهم دیگری به تهیه پاسخی وادار میشوم .
- نه آقای عزیز "شعده" آدم روعظیم نمیکنه . سرعکس با روری تو-
پسنده روزیا دیگنه . از اون گذشته حتما درو آدم کشیده میشه . چه واسه
مردم بنویسی و چه واسه خودت .

- درسته اما نویسنده "مردم امروز" نویسنده "مردم فردا" نسبی
تونه باشه . مگه اینکدگلی باقی کنه . میتونین به فیلسوف باشین . دریا-
ره همه چیز بنویسین . جواب بچو آمدین ؟ هدف زندگی چیه ؟ آخرت چیه-
فیث انسان چیه ؟ خدایی هست ؟ خدایلی نیست ؟ عشق چیه ؟ می بینین که
شما این چیزا به مردم مربوط میشه . خدا و عشق چیزیه که انسان از اول
خلقت بسنش فکرمی کرد . هنوزم موضوعه تروتازه . جاودانگی یعنی این .
به مردم یاد بدین فکر کنن . اینو که با دگر گرفتن خودتون راه میفتن . اما
شما میاین اولونو توبه مردم تحصیل میکنن . اینهم خودش به راهیسه
برای تحقیق . با یه جور برهگی صبارزه میکنین و از تون به جور گوشتند
و کاومیسازین . ارنوشت آدمیم از اوشتون برگشتین و تو حرفا بنسین
نجدید نظر کردین و به خیلی از چیزها شک میکنین می اعتقاد شدین
تکلیف این مردهی که حرفای شما رو وحی منزل تلقی کردن جسی میشه .
نیشه اش به ضعیف است .

- وظیفه نویسنده رالشیت اینه که هر چیزی رو واقعیت می سینه
بنویسه . این بدو واقعیت کوعوم مردم افتخاحه . که خلیا گشتن . که
باید با لخره به کاری بکنن . اینها مول خود ساخته من نیست . متتسی
به توبه منده این واقعیتا رو زودتر ترک میکنه . حرف نویسنده به هشدار
و بد آگاهیه به مردم . نه تمبیله . نه تحقیق .

سه خورده زیادی میری . اونگه گشته است غلی زودتر از حرف
عالی اینو سفیهه که با لخره به کاری بکنه . غرب الکتل روعمین مردم
کوچه با زار میسازن : "ما بچه گریه نکنند . نه اش بهتر شهر شیده ." اینو
مردم گشتن . شاید قرتها بیش . می بینین که حرفای شما و از پیش بی
دونن .

اوکد بر دم را تغییر می کرده اکنون به تجلیل آنها پرداخته . من می-
دانم که همه حرفا بیش از پیش حساب شده است .

- و اما مردم ، آنگه ما زمان ندانسته باش هیچ غلطی نمیشونسن
بکنن . ما زمان دادن هم کار نویسنده نیست . اینو واگذار کنین به
حزب و حزبیها . راستی بذارین به چیزی نشونون بدن .
کشوی میزنن را بیرونی کشد و یکجمله بیرون می آورده ما این محله
آشنا هستم . شمر عیبی نشانم میدهد .

بالای شمر نوشته شده "به خروش . به پاس صداقت و صیبتهای بی پایا-
نشر " شعریک محله را بر کرده .

بواساس است و نخستین چیزی است که از آن دخترک موخر ما بسی
تروتمیزا ز آب درآید :

درویش خدا بی است
خورشید خورزان
و مردم
بدان خبره گفتند .

- می بینین ؟ انتظار تونومی گشتن . ما به مردم . اینا آدمها-
بی رقتماش خوتون . نحوه بخورین ؟

- بله ، لطف .

زنگ میزند و دستور قهوه میدهد .

- خوب انگار خیلی صغری و کبری بهم بافتیم . حرفه آخرتونو بوی-
نسن .

- من هیچ حرفی ندارم

- خوبه . میتونن شبریک میگویم . پیش خودم می گفتم که با آدمیه